

باور دینی و نظام فکری

جعفر مرعشی

مقدمه:

با توجه به مقالات گذشته که در سیر استدلالی، چگونگی ایجاد و تنظیم نظام فکری جدیدی بر مبنای باورهای دینی تبیین شد شاید دیگر سوالی برای طرح موضوع بالا باقی نمانده باشد اما از آنجا که منزلت مطلب اقتضای تشریح بیشتری را با خود به همراه دارد، با توصیفی دیگر به طرح موضوع می‌پردازیم.

توسعه انقلاب اسلامی در جهان، مذهب را به مانعی در راه جریان یکپارچه شدن روند مادی کردن دنیا، تبدیل کرده است. با تلقی جدید و بینش و گرایش جدیدی که انقلاب، از دین به بشریت و مسلمانها لقا کرده است، دین را به عنوان مانع جدی بر سر راه یکپارچگی و انسجام مدیریت در تمدن مادی تبدیل نموده و اینک شاهد آن هستیم که بنیادگرایی اسلامی (به تعبیر تمدن مادی) استقرار نظم نوین جهانی را غیرممکن کرده است. بعد از رنسانس و انقلاب صنعتی، در غرب، مذهب منزوی و از اداره جامعه بشری دور شد، یعنی اداره امور به عهده علم گذاشته شد و نقش مذهب، منحصر در تهذیب اخلاق در طرح و شکل خاص و مراسم ویژه‌ای گردید. طبیعتاً در این تقسیم کار جدید، اداره و تعیین روابط اجتماعی به عهده دین نبود، به تدریج علمی پیدا شد که جایگاه مذهب و نقش‌های واگذار شده به او را نیز پرکرد، مانند روانشناسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد و سایر علوم انسانی، بدین ترتیب مذهب به عنوان پدیده‌ای که بتواند در مدیریت جامعه دخالت کرده و الگوی اداره بدهد و مدعی تنظیمات جدیدی برای بشر باشد، کنار گذاشته شد.

با وقوع انقلاب اسلامی و ادعای اینکه دین باید به متن زندگی بشر وارد شود و از مساجد و کلیساها بیرون آمده، عهده‌دار تنظیم و اداره امور جامعه بشری شود، این اعتقاد امروز در همه حرکت‌ها و جنبش‌های اسلامی به چشم می‌خورد، یعنی مدعی این نیستند که به ما آزادی داده نشده تا مراسم عبادی خود را در مساجد و یا منازل انجام دهیم بلکه مطالبه حکومت است. بلکه می‌گویند قوانین اداری جامعه و تنظیمات اجتماعی، باید براساس اسلام و الگوی مدیریت آن باشد و این اساسی‌ترین مانع بر سر راه یکپارچه کردن مدیریت جهان از سوی تمدن مادی است. بنابراین می‌توان گفت که انقلاب اسلامی، ایده‌های خود را القاء کرده است و تحرک مذهبی مناسبی را بوجود آورده است. گام اساسی دیگری که باید برداشته شود این است که: **خلاء تئوریک موجود در نظام با ارائه الگوی‌های مختلف برای اداره بخش‌ها و شئون مختلف جامعه برطرف شود.** اگر نظام اسلامی بتواند این الگو را ارائه کند به این معناست که نه می‌تواند الگوی توزیع قدرت، توزیع اعتبارات فرهنگی و توزیع ثروت در سطح کلان و خورد را ارائه دهد، نه می‌تواند قوانین مربوط به آنها را تنظیم کند و در قدم بعدی قدرت هدایت و اداره انقلاب اسلامی را نخواهد داشت.

پاسخ به نیازهای فوق‌کاری است که به تنهایی از حوزه و یا دانشگاه بر نمی‌آید، بلکه لازمه آن، ارتباط منسجم و هماهنگ بین این دو است. بدین ترتیب که هر کدام ابتدا درست تعریف شوند و در جایگاه حقیقی خودشان قرار گیرند و نسبت هر

یک با دیگری معین شود، در آن صورت با هماهنگی و انسجام می‌توان به برطرف نمودن خلاء تئوریک مبادرت کرد. بنابراین مساله وحدت حوزه و دانشگاه برای رشد و شکوفایی انقلاب جهانی اسلام یک ضرورت جدی است. یعنی هر یک در جای خودش به طور هماهنگ مانند اجزای یک نظام باید به یک سازمان تبدیل شود و رفتارشان شکل سازمانی پیدا کند. سازمانی بزرگ و بر فراز آنها یک مدیریت کلان واحد که آنها را اداره کند، یعنی هر یک مکمل دیگری باشد و به عبارت دیگر نوعی علاقه و پرورش سازمانی صورت پذیرد که هماهنگی و انسجام در بین این دو حاصل آن باشد. البته این مهم، نیاز به الگو و مدل دارد، اگر مدل و الگویی برای ارتباط این دو مجموعه وجود نداشته باشد که نسبت آنها را به صورت کلی و سپس به شکل تفصیلی تعیین کند، نمی‌توان آنها را هماهنگ کرد. چنانچه در یک سیستم اگر مدل برای تعریف اجزاء و تناسبات بین آنها نداشته باشیم قادر به تحلیل و ساخت آن نخواهیم بود.

هماهنگی بین حوزه و دانشگاه یعنی اینکه هدفهای اینها را در یک مجموعه بزرگتر انتظام بخشیدن و آهنگ آنها را یکی کردن و همراه و هم مقصد نمودن این دو است و این مهم مستلزم شناخت آن است که هر یک چه می‌کنند و چه جایگاه و هدفی دارند؟ اگر این اهداف را در یک هدف شامل تر قرار ندهیم و ترکیب نکنیم و به وحدت نوسانیم، ایجاد وحدت معنا ندارد. حوزه به عنوان یک مجموعه حقوقی رسالتی که برای خود قائل است این است:

۱ - شناخت و ارائه دین

۲ - بکار گرفتن دین در همه ابعاد و شئون

به تعبیر دیگر باید گفت نقش دین چیست تا حوزه چکاره باشد. اگر دین برای همه شئون بشر برنامه شامل و جامع دارد و کارش ارائه بی‌پیرایه این برنامه است، کار حوزه‌ها نیز همین است که این برنامه را بشناسند و ارائه دهند. اگر کار دین آموزش است، کار حوزه‌ها نیز همان است و اگر کار دین پرورش است، طبعاً کار حوزه نیز پرورش اخلاق، افکار و اعمال می‌شود. رسالت حوزه‌ها، رسالت دین است. اگر نقش دین آن است که می‌خواهد عهده‌دار همه شئون بشر شود و تئوری جامعی برای اداره و پرورش هماهنگ همه شئون فرد و جامعه اعم از قلب و احساس، تفکر و تحقق اندیشه و حواس و رفتار عملی انسان بدهد. اگر کار دین ارائه الگوی جامع پرورش و نه فقط ارائه

الگو بلکه سرپرستی و پرورش عملی است، اگر رسالت و هدف انبیاء، پرورش هماهنگ همه شئون بشر است و کار آنها صرفاً بیان و ابلاغ دین نیست و رسالت سرپرستی و ولایت و اداره را نیز برعهده دارند، یک حوزه شایسته نیز باید این کار را انجام بدهد و این رسالت را بر دوش بکشد.

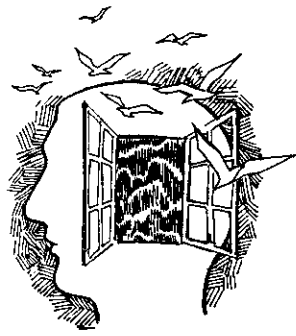
در مورد دانشگاه نیز اینگونه نیست که صرفاً آموزش داده شود یا تحقیق کنند بلکه تئوری‌های پرورشی و اداره و تربیت اولیه مدیران از آن برمی‌خیزد، یعنی پرورش سازمانی عوامل مورد نیاز جامعه را دانشگاه برعهده دارد. در جهان کنونی تولید علم به صورت فردی انجام نمی‌شود بلکه ساختار نیازمندی‌های جامعه به دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی منعکس می‌شود. رسالت دانشگاهها، توسعه علم برای پاسخگویی به نیازهای اجتماعی و آموزش و پرورش منابع انسانی و ارائه تئوری‌های اداره جامعه است.

رابطه دین و علم

بین دین و علم، دین و تکنولوژی و دین و قدرت چه رابطه‌ای برقرار است؟ اگر این رابطه به‌درستی تعریف شود طبعاً رابطه بین حوزه و دانشگاه نیز به‌خوبی تعریف می‌شود و هر یک جایگاه شایسته و منطقی خود را پیدا کرده، به‌صورت یک مجموعه در می‌آید. در یک مجموعه، برابری مطرح نمی‌تواند باشد، در هیچ سیستمی دو جزء برابر نداریم، هر جزء باید در جایگاه مناسب خود قرار گیرد، تا سیستم ایجاد شود. بنابراین صرفاً در فرض انتزاع، برابری وجود پیدا می‌کند. مثلاً آنگاه که بخواهیم به صورت انتزاعی و بریده از هم نگاه کنیم، می‌توانیم یک خصوصیت مشترک بین آنها انتزاع کنیم و به عنوان مثال بگوئیم برنامه‌ریزی راهبردی و برنامه‌ریزی عملیاتی در یک موسسه در نفس برنامه‌ریزی برابراند. اما اگر با دید نظام‌گرا به آنها نگاه کنیم معلوم می‌شود که هر نوع برنامه‌ریزی ویژگی خود را دارد. در یک سازمان، هماهنگی یکی از موضوع‌های اصلی است، عشق و علاقه‌ای هم که سازمان را می‌سازد علاقه سازمانی بوده و علاقه برابر نیست. در جهت بررسی رابطه بین دین و علم به نگرش‌هایی که امروز در جهان و کشورمان موجود است اشاره‌ای می‌کنیم:

۱ - جدائی دین و علم

این نگرش در مغرب زمین تولد یافت و هنوز هم طرفداران بسیاری دارد و آن اینکه حیثه دخالت دین و علم را از یکدیگر جدا کنیم.



* توسعه انقلاب اسلامی در جهان، مذهب را به مانعی در راه یکپارچه شدن روند مادی کردن دنیا تبدیل کرده است.

بگوئیم بشر در اموری خاص، نیازمند به دین است و در غیر آن نیاز به دین ندارد. یعنی در رشد معنوی و اخلاقی، محتاج به دین و این امر بر عهده دین و عالمان دینی است، کار آنها پند و موعظه و نوشتن کتاب اخلاق و برگزار کردن مراسم عبادی است. اما آنچه که مربوط به روابط اجتماعی بشر و تنظیم امور جامعه می‌باشد، پیوند و ارتباطی به وحی ندارد، یعنی در این جا بشر باید به داده‌های عقلی و تجربی خودش اعتماد کند و باید از علوم کمک بگیرد یعنی اداره حیات اجتماعی و عینی انسانها به عهده علم و پرورش معنوی و اخلاقی به عهده دین است.

اداره جامعه براساس این تقسیم‌بندی عملاً تداوم نیافت، زیرا به‌زودی دریافته شد که این تقسیم امکان‌پذیر نیست زیرا الگوی مدیریت، تجزیه‌بردار نیست. نمی‌شود فرهنگ جامعه را به یک مدل و اقتصاد جامعه را به مدل دیگر و اخلاق را به مدل سوم سپرد. اگر این‌ها در یک مدل جامع فراگیر با یک روش شامل هماهنگ شوند ممکن است اما اگر بخواهیم در مجموعه‌های مجزا و با مبانی ناهماهنگ مطرح شوند اداره جامعه امکان‌پذیر نیست. یعنی نمی‌توان اخلاق و پرورش روانی و توسعه انگیزه‌ها و تمایلات به دین سپرده شود تا با روش خود اخلاق متناسبی را که می‌پسندد در جامعه ایجاد کند، تمایلات جامعه و انگیزه‌های اجتماعی را شکل دهد، حساسیت‌های عمومی را تنظیم کند اما توسعه فرهنگی، سیاسی و نظام اقتصادی جامعه به‌عهده علم باشد. این مطلب غیرممکن است، چه اینکه شئون مختلف انسان و جامعه قابل تجزیه و بریدن

نیست. نمی‌شود بگوئیم اخلاق او را ما پرورش می‌دهیم و عمل او را دیگری، هر اقتصادی برپایه هر اخلاق و فرهنگی استوار نمی‌شود و از هر فرهنگ و اخلاقی نیز هر اقتصادی بوجود نمی‌آید. مکتبی که مردم را به قناعت، تقوا و زهد در دنیا دعوت می‌کند با سرمایه‌داری قابل جمع شدن نیستند. اگر تمایلات عمومی را به طرف زهد شکل دادیم، در این جامعه امکان پیاده شدن الگوی سرمایه‌داری نیست. برای پیاده شدن الگوی سرمایه‌داری، اخلاق مبتنی بر حرص و آزمندی به دنیا مورد نیاز است. پرورش حساسیت‌های مادی، توسعه عشق به دنیاپرستی و اخلاق مادی زیربنای نظام سرمایه‌داری است. انسانی که حساسیت‌های او نسبت به لذتهای مختلف و متنوع مادی تحریک نشده باشد براساس آن الگو عمل نمی‌کند. توجه به این نکته که انسان و جامعه هر یک مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند و نمی‌توان شئون مختلف را با الگوهای بریده از یکدیگر اداره کرد و دقت به این نکته که اخلاق و فرهنگ زیرساخت عمل هستند، موجب این شد که جداسازی دین و علم غیرممکن است. اگر اساس بر این است که جامعه بر مبنای علم، اداره شود باید همه شئون را به آن سپرد و لذا می‌بینیم که علوم انسانی جای مذهب را گرفته است و توصیه‌هایی که مذهب می‌کرد، درحال حاضر به‌وسیله علوم انسانی ارائه می‌شود البته به شکل خاصی، که با پیش فرض‌های تفکر علمی در آن جا سازگار است. یعنی آن کارهایی که به نام پرورش اخلاقی، پرورش حساسیت‌ها و توسعه روانی به‌عهده دین گذاشته شده بود، الان در تمدن مادی در شکل اجتماعی به‌عهده جامعه شناسی و در شکل فردی به‌عهده روانشناسی است.

بنابراین، این تجزیه و تفکیک، امکان‌پذیر نیست که دو سیستم جدا از هم بر دو بخش از یکدیگر جدا حکومت کنند، اگر بنا باشد بین دین و علم یکپارچگی صورت گیرد، باید به هماهنگی برسند و هماهنگی غیراز تجزیه است، هماهنگی یعنی بر یک پایه و مبنا اداره شوند، دو بخش مرتبط به یکدیگر که در حال دادوستد دائمی هستند. بنابراین چون شئون مختلف افراد و جامعه قابل تجزیه نیست و پرورش روانی و فرهنگی زیرساخت توسعه عینی می‌باشد به‌صورتی که اگر اینها ساخته شدند ساختن روبنا امکان می‌یابد، لذا طبعاً تجزیه بی‌معنا است. حال چگونه می‌شود این جدائی بین دین و علم را سامان بخشید؟

۲ - محدود کردن دین (نفی حکومت آرمانی دین)

الف: قبض و بسط معرفت

۱ - الف - معرفت دینی، معرفت بشری راه حل دیگری که ارائه می شود این است که باید در گام اول حساب دین را از معرفت دینی جدا کنیم یعنی بگوئیم که ما یک دین داریم و یک معرفت دینی. دین گوهری مقدس، ثابت و هماهنگ و بدون اختلاف است اما معرفت دینی، معرفتی است از یک انسان معمولی نسبت به دین و طبیعی است که همه خصلت های بشری معرفت را دارا باشد، نه ثبات و جاودانگی دارد و نه دارای تقدس است و نه از هماهنگی و ارزش والایی برخوردار است. یک نظریه ای ممکن است یک زمان مورد قبول باشد و زمان دیگر مردود اعلام شود، یک عالم دینی نظریه ای بدهد و عالم دیگر آن را رد کند، وقتی چنین شد درگیری بین دین خالص و علم نیست و اگر درگیری هست بین معرفت دینی و معرفت علمی است. بین معرفت دینی و معرفت عقلی که هر دو نیز معرفت بشری اند و در این صورت هر دو همسنگ هستند و نمی توان به اسم تقدس معرفت دینی قلم بطلان بر معرفت علمی و تجربی کشید، یعنی باید اینها را هماهنگ نمود نه اینکه بر پایه یکی بر دیگری خط بطلان کشید.

۲ - الف - ربط داشتن حوزه های مختلف معرفت بشری

یعنی حوزه های مختلف معرفت بشر مانند اجزاء یک سیستم و بلکه مانند اجزاء یک ارگانیزم زنده به یکدیگر مرتبط و در حال دادوستد با یکدیگرند. اینگونه نیست که معرفت دینی، جدا از معرفت علمی شکل بگیرد، معرفت دینی، متأثر از معرفت علمی و اثرپذیر از سایر شاخه های معرفت بشری است.

۳ - الف - اصل بودن معرفت علمی نسبت به معارف دیگر

نکته دیگری که بر مبنای این نظریه، اضافه می شود این است که از نظر روش، علوم تجربی و عقلی، قطعی تر از معرفت های دینی است و اگر بخواهیم یکی را به عنوان مبنا و پایه قرار دهیم، حتماً باید معرفت های علمی مبنا قرار گرفته و معرفت های دینی حول آنها تفسیر شوند. یعنی تحول در معرفت های علمی، بطور دائم زمینه ساز تحول معرفت دینی است و اصولاً داعیه صاحبان این نظریه این است که رمز پایداری دین همین است. یعنی حساب معرفت دینی از دین جدا

است و باید معرفت دینی، بر پایه معرفت بشری تحول پذیر باشد.

ب: دین حداقل

نکته دیگر این است که می گویند اصولاً ما باید به دین حداقل باور داشته باشیم و گفته اند به چه دلیل، دین باید در همه امور دخالت کند؟ و اصولاً امور جزئی مانند مونتاز خودرو و تولید سیمان چه ربطی به دین دارد؟ طراحی نرم افزار و نصب سخت افزار چه ارتباطی به دین دارد؟ حتی مبنای معاملات و مبادلات چه پیوندی به دین دارد؟ این ها اموری است که بشر خودش می تواند عهده دار آن گردد. دین باید چیزی را که بشر توانایی عهده داری آن را ندارد به او بیاموزد و در چیزهایی که از توان بشری برمی آید نیازی به دین نیست. بنابراین می گویند باید انتظار اتمان را از دین کاهش دهیم. انتظار بیش از توان از دین نباید داشته باشیم و لذا به دین حداقل اکتفا کنیم، دین حداقل آنجایی است که عقل و حس بشر جوابگو نیست و آنهم در امور روزمره انسان نیست، مسائلی که مربوط به سعادت ابدی و حیات جاوید انسان می شود مربوط به دین است. اما نظام معاملات، قوانین بانکی و پولی و یا مدل شهرسازی چه ربطی به دین دارد؟

ج: آزمون پذیری دین

مطلب دیگری که صاحبان این نظریه می گویند این است که دین خالی از نقص و عیب نیست، درباره دین آرمانی فکر نکنید. گفته می شود که دین نه یک حقیقت آرمانی است و نه قدرت سازندگی یک جامعه آرمانی را دارد این را از کجا میتوان فهمید؟ از آزمونی که دین در تاریخ داده است. گفته می شود که آیا قضایای دینی، قضایای معنادار است یا خیر؟ و اگر بخواهند معنادار باشند باید آزمون پذیر باشند یا نه؟ نظریه ای که اکنون در غرب مطرح است. ضمناً پذیرفته می شود که قضایا تا آزمون پذیر نباشند نامفهوم بوده و معنی دار نیستند. وقتی می گوئیم خدا عادل است، باید بگوئیم عالم چگونه باید باشد تا خدا عادل باشد؟ باید نشان داده شود والا اگر گفته شود در هر صورت خدا عادل است معنای آن این است که برای عدل معنای روشنی ندارید. و اگر معنای روشنی برای عدل نداشته باشند دیگر جمله «خدا عادل است» یک قضیه نامفهوم است. مفهوم بودن قضیه، منوط به آزمون پذیری است. بنابراین، قضایای دینی، اگر بخواهند معنادار باشند باید

آزمون پذیر باشند. بدین معنا که باید پذیرفت اگر اینگونه شد، این قضیه دینی درست است و اگر غیر از این است، این قضیه دینی باطل است. درست مانند یک نظریه علمی که اگر شواهد عینی اینگونه بود، این نظریه علمی تأیید می شود و در غیر این صورت، تأیید نمی شود؛ دین هم همین لور است، نظریات دینی و قضایای دینی آزمون پذیرند. یعنی وقتی می گوئیم خدا عادل است باید بگوئیم عالم نیز باید اینگونه باشد، اگر اینگونه نشد، خدا عادل نیست و الا قضیه بی معنا است.

این نکته که در روان شناسی موجود، دنیابردی را عدم تعادل نمی داند و بلکه آنها را انسانهای کاملاً طبیعی می داند که در مقابل محرک های طبیعی، پاسخ می دهند و اگر کسی خداپرست باشد، باید گفتگو کرد که عقده روانی ندارد؟ دچار مشکلات درونی نیست والا ماده پرستی و دنبال ارضاء تمنیات بودن از سر عقده نیست و بلکه از جنبه انبساط روانی و خاطر است. و در پیوند با نظام جمهوری اسلامی می گفتند آن بسیجی که بر روی مین می رود دیوانه است! و می گفتند که این نظام روحیه جنون و دیوانگی را در یک عده جوان تزریق می کند. چرا که در روان شناسی موجود می گویند معنا ندارد کسی آرمانهای خودش را کنار بگذارد و روی مین برود! آدم متعادل این کار را نمی کند!

بررسی مختصر راه حل دوم

در طول تاریخ دین، هیچ عالم دینی نگفته است آنچه می گویم عین وحی است و از تقدس برخوردار است بلکه تقدس به معنای سرایت تعبد است، یعنی به دنبال این بوده اند که قواعدی را استنباط کنند که هرچه بیشتر به وحی نزدیک شود، روش و مدلی را کشف و یا طراحی نمایند که ما را بیشتر به فهم حقیقت دین نزدیک کند. این مطلب در فقه انجام پذیرفته است، لیکن در فلسفه و عرفان چنین مطلبی واقع نشده است. در مسائل فلسفه و عرفان احکام وحی مورد توجه عرفا و فلاسفه اسلامی قرار گرفته لیکن در مبادی و روشها چنین تقیدی نبوده است. تقدس به معنای تعبد است، سخن این است که علاوه بر معرفت فقهی، در سایر معارف بشری نیز باید جاری شود یعنی می گوئیم در هماهنگی معرفت دینی و سایر معرفت های بشری، باید همگی بر پایه تعبد هماهنگ شوند. نه اینکه عقل و حس، جدا برای خودشان بروند و اصول موضوعه و روش بگیرند، بعد علم

ساخته شود و پس از آن بر پایه علم معرفت علمی بسازیم. همه باید بر پایه تعبد ساخته شوند که اگر چنین شد همه معارف مقدس می‌شوند و مقدس نه به معنای برابر با وحی و این تقدس باید در سایر معرفت‌های بشری هم جاری شود و بر این اساس هماهنگ شوند و یک نظام مدیریت مقدس بر پایه آن ساخته شود.

نکته دیگر اینکه در پیوند با آزمون‌پذیری دین چون اشاره به ناکامیهای دین در طول تاریخ شده است باید توضیح داد بین تاریخ دینداری و تاریخ دین باید تفاوت قائل شد. دین ولایت دارد و سرپرستی می‌کند و مردم تولی پیدا می‌کنند (متولی یا افراد هستند یا جامعه) ممکن است ولایت، ولایت بی‌عیب و نقص باشد اما تولی، تولی بسیار بدی باشد. تولی بد، بدی خود را به ولایت نمی‌تواند سرایت دهد. اگر ما تولی خوب به ولی دین پیدا کردیم هدایت می‌شویم ولی اگر تولی بد پیدا کنیم طبعاً گمراه می‌شویم. به همین نحو در مورد قرآن مطرح است که عده‌ای را هدایت می‌کند و عده دیگری را گمراه می‌سازد. آنها که گمراه شدند، مجبور نبوده‌اند و مختار بوده‌اند لیکن می‌توانسته‌اند در مقابل ولایت دین، تولی بد داشته باشند. تاریخ دین‌داری آزمایشگاه دین نیست بلکه آزمایشگاه دینداری است، آزمایشگاه دین، محل بررسی نوع ولایت دین و تولی مردم است.

«دین حداقل، یعنی «دین، نه!» چون دین، حداقل ندارد. یا باید راجع به همه چیز حرف بزند و یا از هیچ چیز حرف نزند. ما باید بتوانیم آن را به نظام، تبدیل کنیم و راه‌های مورد نظر را بررسی کنیم و نه اینکه آن را تجزیه و تعیین کنیم که هر یک از اجزاء آن، متعلق به چه و کجاست، سیستم، همراه با اجزاء آن در همه نقاطش، حضور دارد. چگونگی حضور را باید تعریف کرد و نه این موضوع را که اجزاء، چگونه و تا به کجا، از هم بریده‌اند و حدود دخالت آنها در یکدیگر چه اندازه است، این جا تجزیه بی‌معنا است و **دین حداقل یعنی تجزیه**

۳ - ولایت دین در کلیه شئون بشر

این نظریه بر این مبنا است که دین باید در همه شئون بشر دخالت کند، به همان دلیل که ما می‌گوییم به دین نیاز داریم همان دلیل نیز معین کند چقدر به دین نیاز داریم. اینکه چه چیزی می‌تواند بشر را اداره کند، منوط به این است که انسان، قدر و اندازه خود را بشناسد و «آرمانهای» خود را معین

کند. سپس معلوم می‌شود که چه کسی می‌تواند این موجود با این «قدر» را به این «آرمانها» برساند. اگر آدمی میمون دوپائی است که صرفاً دم او را بریده‌اند و غریزه‌هایش پیچیده و حد استعداد او هم ارضای غرایز او است، این موجود، هیچگاه نیازمند انبیاء نیست.

اما اگر انسان، برتر از غریزه‌های مادی است و با کل عالم و هستی در ارتباط است، یعنی اگر استعدادهای انسان از مرز عالم می‌گذرد و لیریز می‌شود و اگر طبیعت با همه گستردگی خود قدرت اقتضای استعدادهای انسان را ندارد و جوایگوی نیازهای فطری انسان نیست، صرف «گسترده‌گی» موضوعیت ندارد. ما اگر به بیابان گسترده‌ای برویم، همه می‌گوییم در این وسعت، نیاز ما ارضاء نمی‌شود. صرف وسعت برای ارضاء نیاز، کافی نیست، طول و عرض و ارتفاع طبیعت دلیل بر اقتضای انسان نیست، باید نوع نیاز انسان را با نوع چیزهایی که در طبیعت وجود دارد سنجید تا معلوم شود این امور مادی، پاسخگوی نیازها هستند یا خیر؟

اگر حد نیاز انسان، حد حیوانیت است و تداوم چندانی نیز ندارد و پس از مدتی می‌میرد، در آن صورت در هیچ امری محتاج دین نیست، دین حداقل نیز نمی‌خواهد. اما اگر قدر و اندازه بشر فوق اینها است و زندگی او تا ابدیت ادامه دارد و با کل هستی در ارتباط است و استعدادهای او، برتر از غرایز او است، هر کاری انجام دهد بی‌گمان گم نمی‌شود و همه آنها گردن‌گیر او هستند، اگر آن‌گاهی که خیال می‌کرد پریده و نابود شده، آن تفکر، علم، خوردن و خوابیدن، در ارتباط با کل هستی بوده و پرورش پیدا کرده، مانند دانه‌ای که در کشتزار افشاند و خیال کرده نابود شده، لیکن این دانه در ارتباط با کل نظام هستی قرار گرفته، از انرژی خورشید تا هوا و غیره، تماماً در پیوند با کل عالم بوده و سپس به بوته، گل و یا خار تبدیل شده است. اگر انسان با کل هستی در ارتباط است و با هر عمل خود، وزن مخصوص و جایگاهش در عالم عوض می‌شود، مانند ایجاد کمترین تاثیر بر روی یک پدیده (در نسبیت، می‌گوییم جایگاهش عوض می‌شود)، یعنی جایگاه و نحوه ارتباط آن با کل و نحوه دادوستد او تغییر می‌یابد، این انسان در همه شئون حیات خود نیاز به ولی و سرپرست دارد.

بنابراین اگر هر عمل انسان در نحوه ارتباط او با کل نظام عالم موثر است و اگر هر عمل او تا نامتناهی ادامه دارد، اگر قدر او معلوم شد،

آرمان‌های او نیز باید متناسب با قدر او باشد. آرمان خوب وقتی است که با قدر خوب متناسب باشد. ارزش‌ها، آرمان‌ها، خوب و بد‌ها حتماً بدنیال «قدر» تعریف می‌شوند. اول باید نسبت خوبی و بدی به قدر و بعد، نسبت به آرمانها و اهداف مشخص شود تا روشن شود که برای انسان چه چیزی خوب است. سپس سراغ طراحی برویم که با چه طرحی می‌توان این موجودی را که دارای این قدر است، به این آرمانها رساند؟ اگر قدر، حیوانی باشد و آرمان‌ها نیز حیوانی، در طرح اداره آن هم وحی لازم نیست.

اما اگر قدر انسان فوق این‌ها است و کوچکترین عمل او از دادوستد تا ساختمان‌سازی و... در ارتباط با هدف عالم است و تا نامتناهی ادامه دارد، آرمان‌هایش باید متناسب انتخاب شوند، حال سوال می‌کنیم، کدام استعداد می‌تواند معین کند که این عمل، متناسب با این آرمان است هست یا خیر؟

آیا حس یا عقل و یا قلب بشر از عهده این کار برمی‌آید؟ یعنی علوم تجربی، فلسفه و عرفان کدامیک می‌توانند بگویند ارتباط عمل انسان با کل عالم و تاریخ چیست؟ اگر آن‌ها می‌توانند بگویند، پس انسان برای یک نگاه خود محتاج دین نیست و اگر در یک نگاه نمی‌تواند این رابطه را تعریف کند و عینک علم و عقل و عرفان، قدرت محاسبه و واکنش و ارتباط یک نگاه و همه عالم را ندارد، پس چطور می‌تواند بگوید خوب است یا بد است؟ چطور می‌شود در یک نگاه از وحی بی‌نیاز بود؟

مطلب مورد نظر انتظار از وحی نیست بلکه موضوع اضطراب به وحی است. انسانی که به این بینش می‌رسد خود را مضطرب می‌بیند. در هر نگاه و در کوچکترین خیال و حالات روحی، خود را نیازمند یک تکیه‌گاه می‌بیند و این بینش، اضطراب به وحی می‌آورد و لذا در کوچکترین نگاه نیازمند وحی هستیم. چگونه می‌توان گفت در این امور، وحی دخالت ندارد و عقل بشر می‌تواند؟ چگونه می‌تواند؟! این امور و افعال و رفتار بشری با سعادت ابدی او ارتباط ندارند؟ و با کل هستی و ابدیت بیگانه هستند؟

در مورد نظریه قبض و بسط معرفت، نکته مهم همین جا است که بعد از این قدم، آغاز شده است و به همین دلیل در این نظریه، قدم اول مبهم است. فرض شده است وحی داریم و به آن نیازمندیم، سپس بدون تأمل در این اصل، به این مسأله پرداخته‌اند که بین وحی، عقل و حس،

تعارضی نیست، بلکه تعارض بین معرفت دینی و معرفت‌های عقلانی و حسی است و سفارش بین این مجموعه‌ها از طریق تحول هماهنگ آنها (و طبعاً به نفع معرفت‌های عقلانی و حسی) صورت می‌پذیرد.

ولی اگر در دلیل نیازمندی بشر به وحی تأمل کنیم همین دلیل، ما را به فراگیر بودن این نیاز به همه شئون زندگی بشر هدایت می‌کند و ضرورتاً همه ابعاد وجودی بشر از جمله بعد ذهنی و عقلانی او یعنی فرهنگ بشری نیز باید تحت سرپرستی دین و انبیاء و اوصیاء الهی قرار گیرد. و البته این امر با نگرش جدیدی نسبت به دین ممکن می‌گردد، دین یک کتاب و یک سلسله معارف و احکام نیست بلکه دین با رسول آغاز می‌شود. این رسول است که با دین به سراغ انسان‌ها می‌آید و روح، عقل و حس آنها را سرشار می‌کند. اوست که همچون خورشید می‌تابد و پرتو وحی را به انسان‌ها می‌رساند و با این تابش است که جانهای مشتاق به سوی او سر برمی‌کشند نه اینکه عقل انسانها رسول را می‌یابد. حرکت از رسول آغاز می‌شود نه از انسان‌ها و چنین دین و رسولی است که می‌تواند ولایت همه شئون بشر را به عهده گیرد. و هم اکنون نیز چنین است، قدرت فائده‌الهی و رسول او در کنار کتاب و سنت حضور دارند و با همین عروه و تقی گروهی را هدایت و گروهی دیگر را اضلال می‌کنند.

اگر دین در یک بخش محتاج فلسفه و در بخش دیگری نیازمند به عرفان، عقل و حس باشد، این دین نمی‌تواند عهده‌دار سرپرستی شود. دین با رسول آغاز و با رسول ختم می‌شود. دین با ولی آغاز و با سرپرست ختم می‌شود و این ولی یکجا نمی‌نشیند. اوست که به قلب، عقل و حس انسان، جان می‌دهد و همه و امدار او هستند. حتی می‌خواهد حس بشر را به حس دیگری تبدیل کند، می‌خواهد حیات طبیه‌ای بدهد که این حیات، همه شئون بشر از قلب، عقل و حس را می‌پوشاند. «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و الرسول اذادعاکم لمایحییکم». دین دعوت به حیات جدید می‌کند و آن را در جانها می‌پرورد و با حیات جدید، حس، عقل و قلب را بارور می‌کند. چنین نیست که دین، ولایت ذهن بشر را رها کند و بگوید با پیش فرض‌هایی که از هر فلسفه و مکتبی می‌گیری، چیزی بساز و سپس با آن سراغ دین بیا ببین تا کجا به دین محتاجی! خیر چنین نیست، رسول است که فکر را می‌شکافد، احساس را در قلب زنده می‌کند و دید را دید

*** ولایت فرهنگی از آن انبیاء است، همان گونه که ولایت سیاسی و ولایت عینی متعلق به انبیاء است، تجزیه‌بردار هم نیست. همه مربوط به دین است و دین با ولی معنی می‌شود.**

دیگری می‌نماید، ولایت او در اعماق روح، ذهن و حس جاری می‌شود. البته این بحث، مبادی فلسفی دیگری می‌خواهد و با فلسفه‌های رایج تحلیل و تبیین نمی‌شود. علم، همواره پیش‌فرض و روش دارد. اینها را از کجا می‌گیرد؟ آیا از حس و مکتب مادی؟ یا از مکتب الهی می‌گیرد. اگر ما پیش‌فرض، آرمان، هدف و روش به علم بدهیم خواهیم دید تعاریف کاربردی عوض می‌شود. معادلاتی که اکنون در اداره جوامع بشری بکار گرفته می‌شود آیا تا پنجاه سال دیگر هم همین معادلات حاکم است؟ قطعاً نیست. چگونه معادلات در دستگاه مادی با تغییر پیش‌فرض‌های مادی و توسعه نیازهای مادی متحول می‌شود لیکن توسعه نیاز ملوکوتی شرح صدر برای اسلام نتواند پیش‌فرض‌های خود را ارائه کند و علم جدید بسازد؟ چگونه ممکن است ولایت علم به‌عهد دیگران گذاشته شود و انبیاء دخالت نکنند و بدلیل اینکه امر اداره به‌عهد علم است دین در این مساله حقی نداشته باشد؟

آنچه از بعضی از متفکرین نقل کرده‌اند که رسالت دین، موضوع دادن، انگیزه دادن و تفسیر مکاشفات است، آیا این تنها کار رسول است؟ یعنی رسول از مردم سوال کند امروز چه خوابی دیدی؟ و مردم پاسخ دهند و رسول تفسیر کند، این مطلب را که مکاتب عرفان شرق و غرب هم انجام می‌دهند. وظیفه اصلی رسول، ولایت است. دین هم یک کتاب بی‌صاحب نیست. رشته متینی بین خدا و مردم، بین رسول و مردم است، یک سر آن در دست رسول و یک سر دیگر در دست مردم. اگر مردم به قصد شیطنت آن را بگیرند به قعر دره سقوط می‌کنند ولی اگر قصد نجات داشته باشند و بخواهند با چنگ زدن به آن، خود را برهانند، وسیله صعود و نجات آنها می‌شود.

آن مکتبی که خیال می‌کند، عقل جدای از ولایت و سرپرستی می‌تواند به هدف برسد، مانند آن است که خیال می‌کند دانه را که در خاک

می‌نشانند «بخودی خود» سر برمی‌کشد و به خورشید می‌رسد. در حالیکه اینطور نیست، اگر انرژی خورشید به این دانه در زیرزمین نرسد باز هم خودش سر برمی‌کشد. عقل را اگر ما بدست رسول الهی بسپاریم، آنرا به ابزار عبودیت تبدیل می‌کند، فهم را فهم دیگری می‌کند، اگر حس را بدست رسول بدهیم آن را دگرگون می‌کند و اگر قلب را بدست رسول بسپاریم، حیات و احساسش را به احساس دیگر مبدل می‌کند.

عقل شاگردان افلاطون، ارسطو، هگل، مارکس، بوعلی سینا و ملاصدرا و همه عرفا یکی بود و همه را می‌گویند عاقل بوده‌اند. چرا بین آنها اختلاف بروز کرده است؟ چون ولایت‌ها فرق کرده است. یکی تولی به کانت و دکارت داشته، پیرو آنها شده و دیگری تولی به صدرالمتالهین داشته و شاگرد این مکتب شده است. سخن بر سر درستی و غلط بودن آنها نیست، سخن در این است که شکوفائی عقل به ولایت است. و نه فقط ولایت زمان، بلکه ولایت تاریخی، یعنی اگر آنهايي که این تئوری‌ها و نظریه‌پردازی‌ها را در طول تاریخ داشتند به این کیفیت تئوری‌ها را ارائه نمی‌کردند آیا این افراد پیرو می‌توانستند این تفکر را داشته باشند؟ هرگز!

پس در تولی به آنهاست که این چیزها را این افراد می‌دانند، در تولی به فرهنگ اجتماعی و تاریخی است که این تفکر پیدا می‌شود. تولی یا تولی به ولایت حق است یا تولی به ولایت باطل، و طبعاً دو نوع محصول هم دارد. بنابراین حتی در مورد علم، اگر ولایت قلب، عقل و حس انسان به‌عهد رسول (ص) بوده باشد، «علم»، علم دیگر می‌شود، تعاریف علما نیز تعاریف دیگری خواهد بود. سخن این است که اگر بینش‌ها، شکل صحیح گرفتند، بینش از قدر خود و از آرمانها و ارزش‌ها، طبیعی است این بینش صحیح که از متن دین برمی‌خیزد، مجموعه علوم و اطلاعات بشر اعم از اطلاعات قلبی، ذهنی و حسی را متأثر می‌کند.

بنابراین ولایت فرهنگی از آن انبیاء است، همین گونه که ولایت سیاسی و ولایت عینی متعلق به انبیاء است، تجزیه‌بردار هم نیست. همه مربوط به دین است و دین با ولی معنی می‌شود. بنابراین بینش‌ها، پیش‌فرض‌ها، اهداف و آرمان‌ها باید به علم داده شوند. از کجا؟ از دین و مکتب و این کار عالم دینی است. تبدیل کردن این پیش‌فرض‌ها، آرمان‌ها و اهداف، به علوم کاربردی، کار عالم دانشگاهی است که تبدیل به یک مجموعه هماهنگ می‌گردد.